

سیر زنده گی

همچو دریایست سیر زنده گی
زنده و سرمست می تازد مدام
میرسند نو لحظه هایش دمبدم
گر جدا ماند ز رفتار آب ها
میفتد اندر گودال تیره گی
آنکه او در بند هم است و حصار
راه او نیست جز سراب زنده گی
میزید اندر حصار تنگ خویش
نفی میدارد ره و فکر دگر
این همه آشوب و کین و گنده گی
هریکی مغرور رای و فکر خویش
زنده گی دارد تغیر و ارتقا
هر تغیرش را بود فهمی دگر
هر زمان دارد هوای خویشتن
گر روی آزاد سیر زنده گی

موج خیزش را بود بالنده گی
برسکونش کی بود سیر و دوام
تازه و بالنده همچون صبحدم
برفتد از شورش و از تاب ها
میدمد بر وی فساد و گنده گی
کی بود آزاد مرد باوقار
خاطرش را نیست جز در مانده گی
در تعصب غرقه گردد بیش بیش
می شود خود خواه و خود بین مختصر
نیست جز برو هم و ظلمت بنده گی
وز حقیقت دور میمانند همیشه
ور تغیرش نیست محو است و فنا
بر حقیقت رمز معنی را نگر
کی بود دیروز و امروز همتن
با حقیقت همره باشی ای صفی